

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

بهر روز سورن  
۱۴ جولای ۲۰۱۶

## دهه شصت: انتقال مجدد به زندان دستگرد اصفهان

وسیله زیادی برای جمع کردن نداشتیم و چند دقیقه بیشتر طول نکشید، همه را در ساک ریختم و در کنار آن نشستم و به دیوارها و زوایای سلول خیره شدم. انگار که می خواستم همه آنها را به عنوان یکی و تنها یکی از اسناد جنایات رژیم در اوین در خاطره ام حفظ کنم، در پوسته مغزم تراشیده و حک کنم شاید روزی به بازگویی آنچه بر اعدام شدگان رفت و محروم از بازگویی آن هستند، موفق شوم.

حدود دو ساعت بعد زندانبان مرا چشم بند به چشم و ساک به دست به راهرو آورد و در آنجا منتظر گذاشت. فردی که کفش های اورسی براق و مشکی رنگش را از زیر چشم بند می دیدم به نزدیکم آمد و گفت: به اصفهان منتقل می شوی و سپس تجدید محاکمه و اعدام خواهی شد!

بازجو بود که می خواست حتی در عدم حضورش در زندان اصفهان شکنجه روحی بر من روا دارد. موضوع جدیدی نبود و این طیف تبهکار در همه جا ملبس به این رنگ و نیرنگ بودند و عامدانه زندانی را در تمامی لحظات زندان و حتی با تدابیری ضد بشری پس از آزادی نیز تحت شکنجه روحی نگاه می داشتند.

پس از مدت کوتاهی پاسداری آمد و مرا از ساختمان بند ۲۰۹ به محوطه بیرون آن برد و من نیز مسیری را که مدت ها پیش برای ورود به سلول ۵۶ طی کرده بودم، به خاطر داشتم.

پس از ورود به اتاقک نگهداری که پشت پرده قرار داشت چشم بند را برداشته و پس از ثبت در دفتر زندان مرا به ماشین جیبی سوار کردند و ماشین به سمت شهر اصفهان حرکت کرد. در ماشین یک زندانی زن حضور داشت که پس از مدتی متوجه شدم که به زندان عادل آباد شیراز منتقل می شود.

روشنائی زیاد برای من که مدتها به نور کم داخل سلول عادت کرده بودم، دردناک بود و در بازکردن چشم با مشکل روبه رو بودم. زندانی همراه نیز در چنین وضعیتی به مالیدن چشم های خود مشغول بود. باز هم پس از توقیف کوتاه در مرکز سپاه شهر قم به سوی شهر اصفهان حرکت کردند و آنجا من را به دادستانی اصفهان تحویل و پس از گذشت مراحل قانونی! انتقال، به زندان دستگرد آوردند.

مجدداً به بند سه برده شدم و چند تن از رفقای آشنا از حزب رنجبران، پیکار و سهند مرا به سفره خودشان دعوت کردند و برایم توضیح دادند که بردن من از بند را مبنی بر اعدام شدنم تلقی کرده بودند. خانواده ام پس از اطلاع از زنده بودنم به سرعت به اصفهان آمدند، به ما ملاقات داده شد.

سفره ها به نسبت تعداد اعضای آن کارگر روزانه داشتند. زندگی در زندان و شراکت در سفره ها، دارای مزایایی بود از جمله آن که در کنار سفره نشسته و گپ زدن امری عادی تلقی می شد و حتی قدم زدن های دو نفره با هم سفره ئی از نظر زندانبان کمتر مشکوک تلقی می شد و همین امر باعث تسهیل تبادل اخبار و اطلاعات می شد.

در زندان دستگرد اصفهان خلاف زندان اوین، ملاقات ها هفتگی و به مناسبت های مختلف ملاقات حضوری داده می شد و وضعیت غذایی مناسب تر بود. امکان خرید از فروشگاه زندان وجود داشت، زندانیان برای تهیه میوه و سبزیجات و تأمین ویتامین های لازم دچار کمبود جدی نبودند. البته این گفته ها در بندهای عمومی صادق بود و در بازداشتگاه ها و زندان های مخفی چنین نبود.

کمبود ویتامین و نارسایی های دیگر عوارضی درازمدت داشت و این برای زندانیانی که در سلول های انفرادی و زندان های مخفی، با محدودیت بیشتر به سر برده بودند، خود را به اشکال گوناگون نشان می داد از جمله:

ضعف قوه بینائی

نشست لته های دندان به شکلی که در برخی موارد ریشه دندان کاملاً دیده می شد

آب شدن ماهیچه های بدن و لاغری مفرط

بیماری های پوستی، کلیه ئی و شش ناشی از پرز پتوهای سربازی و عدم استفاده از هواخوری و جریان تازه هوا

ریزش موی سر ناشی از کمبودهای بهداشتی و فشار روحی مداوم

ضعف اعصاب

زخم معده و اثنی عشر

و....

اما در مجموع به بند برگشتن من مثل حالت ورزشکاری بود که پس از مسابقه و رقابتی طولانی به رختکن می رود و احساس می کند که دوران استراحت و آسودگی شروع شده است. ماهها سپری شدند و مسئولین زندان بخش بزرگی از زندانیان را که من نیز در میان آنها بودم به بند چهار منتقل کردند.

این بند دارای یک هواخوری تقریباً بزرگ بود و حدود بیست و پنج متر طول و هفت متر عرض داشت که ساعتی در طول روز باز بود. نزدیک به ده کیلو وزن کم کرده بودم. رنگ پوستم کاملاً سفید و هم رنگ گچ دیوار بند بود و با قدم زدن های روزانه زیر تابش آفتاب در هواخوری بند سعی می کردم که کمبودها را جبران کنم اما بیماری پوستی که نتیجه کمبودهای بهداشتی، هوای تازه و نبود نور آفتاب بود تنها با دارو قابل علاج بود.

قدم زدن های دو نفره و با محمل از پیش تعیین شده، ورزش جمعی، کار دستی مخفیانه و دست به دست چرخاندن کتاب های ممنوعه و خواندن آن ها نیز از برنامه ها و مشغولیت های روزانه به حساب می آمدند.

بارها حملات میگ های جنگی عراق که هدف هائی را در نزدیکی زندان دستگرد بمباران می کردند، شیشه های بند را شکسته و یا می لرزاندند و زندانیان در برابر این حملات از ابتدائی ترین حقوق و پناه گاه محروم بودند. زورخانه چی های وابسته به رژیم که از برکت ارتجاعی شدن تار و پود جامعه توسط حاکمان، بازاری نو یافته بودند و خود را سربازان امام جلالشان می خواندند به تنالوب به زندان دستگرد می آمدند و هنرهای نمایشی خود را به زندانیان عرضه

می کردند که تنها حسن آن برای زندانیان دیدار دوستان و رفقاییشان در بندهای دیگر و اطلاع از دستگیری های جدید بود.

در یکی از روزها، عده ای از زندانیان عادی و یک بند سیاسی را به ورزشگاه سرپوشیده زندان برای تماشای یک نمایش بردند. زندانیان در ابتداء همه تصور می کنند که نمایشی عادی است اما بعد متوجه می شوند که مراسم قطع دست پسر جوانی است که از گاوصندوق پدرش پول برداشته است و پدرش که سرمایه داری در صفوف (سربازان امام) بوده است، رضایت نمی دهد و طبق احکام فقهی مجازات این جوان قطع دست است.

فردی که تخصص اش! تیر زدن بوده برای قطع دست این فرد مجبور می شود که دوبار تیر را فرود آورد که از جانب زندانیان عادی هو می شود. جوان مزبور پیش از فرود آمدن ضربه اول بیهوش می شود و تعدادی از حضار نیز پس از مشاهده این صحنه دهشتناک دچار حالت تهوع و استفراغ می شوند. این همه از معجزات! و نعمت های حکومتی است مذهبی – قرون وسطائی که تصویر زشت آن در خاطره ها خواهد ماند.

با گذشت زمان متوجه مسایلی می شدیم که پیش از آن هرگز نمی شناختیم. تعداد زیادی از جوانان و نوجوانان به اتهام شرکت در جشن و پارتی های خصوصی دستگیر شده بودند. سپاه بر اساس عادات و تمایلات همیشگی خود از آنان به عنوان باند کشف شده! نام برده و همه را به زندان منتقل می کند.

جوانانی که پانزده تا هجده ساله و هم کلاسی در مدرسه، که برای رقص و شادی در یک مجلس میهمانی شرکت کرده بودند. از اتهامات آنان رقص بریک بود که برای زندانیان سیاسی قدیمی تر ناشناخته بود. این رقص گویا تازه مد شده بود، بعدها کاشف به عمل آمد که نوعی رقص خارجی است.

به علت سن و سال پائین این جوانان و نوجوانان و همچنین ابعاد سیاسی دادن به موضوع و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان، این افراد به بندهای سیاسی منتقل شدند و تماس! و حرف زدن آنان با زندانیان سیاسی ممنوع شده و ضربات شلاق و احکام دراز مدت تا ده سال برای آنان در نظر گرفته شد.

در مراسم استقبال از زندانیان سیاسی دوره ستمشاهی شخصاً حضور داشتم و شاهد استقبال پر شکوه خانواده ها و مردم در جلو زندان قصر بودم. استقبالی با شکوه و کم نظیر از زندانیان سیاسی که بر روی شانه مردم به قسمت های انتهائی جمعیت منتقل می شدند و پاسخی شایسته در آن لحظات و در برابر مبارزه و مقاومت قهرمانانه و انقلابی خویش از مردم می گرفتند که طبعاً در شرایط اعتلای انقلابی صورت می گرفت.

شرایطی که توده های عاصی و معترض زنجیرهای استبداد و خفقان و سانسور را درهم شکسته و سایه سپاه پولیسی ساواک را محو کرده بودند. اما در شرایط سرکوب و قتل عام زندانیان در رژیم فقهی حاکم و در صورت آزادی زندانی سیاسی تنها استقبالی از آنان صورت نمی گرفت و به یک دلیل ساده که در صورت وقوع آن همه به توپ و تیربار بسته می شدند، بلکه روابط اجتماعی و فرهنگی حاکم بر جامعه و متأثر از رعب و وحشت ایجاد شده، زندانی سیاسی اولاً در انزوای کامل اجتماعی بیرون می آمد و دوم زندانی پس از رهائی در سایه و با کمترین حقوق انسانی و اجتماعی قرار می گرفت.

زندانی سیاسی برای یافتن کار و شرکت در فعالیت های جامعه مجبور به اختفای گذشته پر درد و رنج خود بود. از امکان کار در ادارات و استخدام رسمی، ادامه تحصیل در دانشگاه ها، دستیابی به جواز کار مستقل و ... محروم می شد.

بی شمار قید و بند ها زندانی سیاسی آزاد شده را محدود کرده و وی را در منگنه ای تنگ قرار می دادند. از جانب دیگر آزادی وی به معنا و مفهوم آزادی و خلاصی و رهائی از چنگال رژیم نبود. هر روز و هر لحظه امکان دستگیری مجدد

وی بنابر مقتضیات سیاسی حاکم از طرف رژیم می رفت. در بسیاری موارد معرفی های هفتگی و بعدها ماهانه تعیین شده بود و زندانی آزاد شده هرگز خویشتن را خارج از دایره خطر و رها از زنجیرهای اسارت و بردگی و آزاد از شکنجه های روحی و روانی نمی دید.

در زمان معرفی به کمیته یا سپاه محل، دوباره چشم بند می خورد و برگه بازجویی در برابر وی قرار داده می شد. چشم بند و برگه بازجویی دو شاخص اصلی دوران سیاه دستگیری ها و شکنجه ها بودند و زندانی آزاد شده! در روز معرفی هرگز از بیرن آمدن دوباره از مکان مقرر شده اطمینان نداشت.

با در نظر گرفتن این مختصات طبیعی بود که تنها امکان برخورداری از حقوق اولیه طبیعی و انسانی برای آزادشدگان، خروج از محدوده دست اندازی جنایتکاران حاکم به نظر می آمد. و طیف وسیعی از آنان متناسب با شرایط خود مهاجرت را بر گزیدند. مهاجرت با پیکر و روحی که له و لورده شده به ناکجا آبادهایی که در بطن خودجز محرومیت در غربت، دوری از خانواده ها و دوستان و ترک سرزمین خود و تبدیل شدن به انسانهای درجه دوم و سوم معنا و مفهومی نداشت.

در قلب تمدن اروپایی حتی میان انسان آسیائی پناهنده و پناهندگان متعلق به اروپای شرقی تفاوت گذاشته می شود. پناهنده اروپای شرقی با رنگ چشم های روشنش و پوست سفیدش و موهای بلونش، خودی محسوب می شود و آسیائی چشم بادامی و ایرانی و عرب مو مشکی غریبه به حساب می آیند.

طیفی وسیع از زندانیان سیاسی به دلایل متفاوت در داخل کشور ماندند و در مقاطع دیگر دستگیر و طعمه توحش خونخواران زمانه شدند و یا برای خروج از تیر رس آنان زندگی مخفی در پیش گرفتند.

در طول زندگی در زندان اخبار و اطلاعاتی به دستمان می رسید که تمامی از شرایط سخت زندگی زندانیان پس از آزادی حکایت می کرد. جمهوری اسلامی بحرانهای اقتصادی و اجتماعی را و شرایط فلاکت باری رابه مردم کشور تحمیل کرده بود که آزادشدگان شاید بیش از دیگران با مشکلات آن روبه رو بودند. اخبار آن به درون زندان می رسید.

این موضوعات نوعی نگرانی و هراس از دنیای خارج از زندان در بین زندانیانی که در آستانه اتمام حکم و آزادی قرار داشتند، ایجاد کرده بود و به بحث همگان تبدیل شده بود. دنیائی در اندازه های زندانی بزرگتر و به درندگی نظام سرمایه داری آغشته به خشونت و تخریب، تصویری بود که زندانی از بیرون داشت.

برای آخرین بار جمله وسایلت را جمع کن، را شنیدم اشک ریزان هم بندی هایم را در آغوش گرفتم و از بند خارج شدم، به سمت اتاق اداری سپاه مستقر در زندان و برای امضای تعهد نامه عدم خروج از کشور رفتم. تعهد نامه را که ندانستم چیست و کدام جملات بی محتوایی را در خود حک کرده است و اهمیتی نیز برایم ندارد و نداشت، امضاء کردم و در حالی که مادر پیر و خسته ام و اعضای از خانواده منتظرم بودند از زندان بالا (دستگرد) خارج شدم. پیش از آن خانواده ام وثیقه پولی، سندخانه و ۳ ضامن امضائی برای آزادی ام، تدارک دیده بودند.

ادامه دارد